سرها و سوداها

جمله سرها باید اندر معضلات — سر در آرد از رموز مشکلات

هر سری سرمایه‌اش خود گنج اوست — چون // میزان سنج اوست

جمله سرها شد چو با هم متصّل — جُز سرشاهان که باشد منفصل

عقل در سرها همین سرمایه است — بر جماعت عقل شه چون دایه است

شاه دارد یك سر اندر یك تنی — جامع صدها هزاران خون تنی

مشورت‌های شهان از سوسه‌هاست — لا به لا پیچیده چون سنبوسه‌هاست

شاه در هر لحظه نوعی آدم است — گر قرین شادی و گاهی غم است

عقل‌ها گر متصّل گردد به هم — چشمه‌ها و رودها ریزد به یم

چاکران سرخوش اگر او سرخوش است — مملکت تعطیل گر شه ناخوش است

همچو اقیانوس گردد بیکران — پر شود از نعمتش جان و جهان

سلطنت تعطیل عقل و هوشهاست چشم بند و پنبه‌زار گوشهاست

هر کجا کبکی ز بازی دیده جور یا پلنگی بر دریده چشم شور

شاه مسئول است کمّ و کیف را چند و چون هر چه میل و حیف را

کم مگر پیرایه اندر کار ماست حیرتم شاید که شیطان یار ماست